

فولکلور و گلستان سعدی

صادق همایونی

قرن هفتم هجری قمری را از نظر نثر فارسی باید قرن گلستان سعدی^۱ نامید که نه تنها این کتاب با نثر شیرین و جادوگرانه و زیبایش کتاب قرن هفتم، بلکه از نظر ادب فارسی کتاب قرن‌های قرن است. زیرا چنان‌فضای پهناور و گسترده‌ای را در ادبیات و زبان فارسی در بر گرفته که پس از هفتصد سال، هنوز در اوج‌توانایی و افسونگری است و به قول «دکتر محمدجعفر محجوب» استاد فقید و گرانقدر ادب فارسی، این ماییم‌که برای سخن، زبان پاک سعدی گلستان را برگزیده‌ایم و این هنر و قدرت خلاقه و توانایی شگرف سعدی در خلق و پیوند نثر پارسی است که ما را بی‌اختیار به دنبال خود می‌کشد و شکوه و زیبایی و شوکت زندگانی راشدکامانه و پایمردانه و موزون و زیبا، در آمیخته با زلال شعری ارایه می‌دهد. این کتاب نفیس و پر مغز و عمیق در سال ۶۵۶ هجری قمری تألیف شده است.^۲

هیچ کتاب نثری از دیرباز تاکنون در ادبیات پارسی چون گلستان مورد توجه خاص و عام قرار نگرفته و هیچ دانشور هنرشناسی نتوانسته است بی‌تفاوت از کنار آن بگذرد.

امرسون درباره سعدی معتقد است که «...سعدی با آن که در غزل اوج حافظ را ندارد، به جای آن گفتارش سرشار از طنز و تدبیر زندگی و احساسات درست معنوی است. او طبعی آموزنده دارد و همچون فرانکلین از هر رویدادی عبرتی اخلاقی بر می‌گیرد. او شاعر دوستی، صفا، محبت و فداکاری است. نوشته‌هایش همه‌یکدست و به طرزی آشکار، آکنده از نشاط است، آن سان که نامش را با این موهبت بزرگ مترادف ساخته، جایی شادی‌پذیر دارد و در برابر درد از پا نمی‌افتد...سعدی در قلب خواننده امید می‌آفریند. وه! چه مایه فرق است میان سخن نومیدی زای باپرون و حکمت کریمانه سعدی»^۲. «او در قالب زبان پارسی سخن را روی باهمه ملت‌ها آورده و همچون هومر HOMER شکسپیر SHEXPEAR و سروانتس CERVANTES و مونتینی MONTAIGNE هیچ گاه رنگ کهنگی نخواهد پذیرفت...»^۳ و سعید نفیسی استاد نامدار درباره گلستان می‌نویسد «...سعدی در گلستانش روش نثر مسجع و مقفی را به منتهی درجه زیبایی خود رسانده و در این فن چنان مهارت به کار برده است که بیشتر اسجاع و قوافی آن کاملاً طبیعی است و به هیچ وجه جنبه‌تصنع و تکلف در آن نیست اما سخت آشکار است که این هنر همواره منحصر به او خواهد بود و دیگر کسی نتواند نثر مسجع و مقفی و مصنوع و متکلف را مانند وی به این سادگی و روانی درآورد...»^۴.

ولی یک نکته اساسی و مهم درباره گلستان گفته نشده است و آن همانا پیوند حیرتانگیز و ذاتی و عجیبی است که با محیط و مردم و زندگی روزمره آنان داشته و دارد. کفشدوز، ملّاح، مکتب‌دار، دزد، کشتی‌گیر، پارسا، درویش، پیاده سر و پا برهنه، اشتر و کاروان از جمله قهرمانان او در این کتاب هستند و تجارب شخصی او، درآمیخته با پشتوانه‌ای غنی و حیرتانگیز از ذوق و استعداد و توانایی و بینش در این کتاب به کار گرفته شده‌است و همین عناصرند که عصاره و روح این کتاب را به وجود می‌آورند و با هر انسانی در هر گوشه و کنار جهان الفت می‌یابند و انس می‌گیرند و به حکایت‌پردازی و شیرین‌زبانی می‌نشینند که نه تنها بار گران و ارزنده فرهنگ ادبی پارسی را حمل می‌کند،

بلکه فرهنگ جهان بینی و ذوقی زمان خود را در ذات خویش هضم و جذب می‌کند و به شیوه‌ای دل‌آرام و زیبا عرضه می‌کند.

حوادثی که بر گلستان و در گلستان می‌روند، همه چنان مایه‌هایی از تجربه و بینش به همراه دارند که هیچ‌ذهنی - هر چقدر کاهل - نمی‌تواند آنها را از زندگی جدا و دور تصور کند. هر حکایتی طرحی است بسیار قوی و استخوان دار از داستانی که روی داده. طرحی تقلیدناپذیر و سخت استوار و غنی و ریشه‌دار و از همین‌روست که کسانی که خواستند شیوه گلستان را تقلید کنند با همه استعداد و ذوق و توانایی و رنج، در راه‌واماندند و هیچ اثری که به پای آن برسد - صرف نظر از قدرت ابداع و ابتکار - عرضه نکردند. بهارستان جامی، پریشان قآنی، خارستان ادیب کرمانی، جان جهان حاج میرزا علی‌اکبر قائم مقامی، روضه خلد یار و روضه‌الخلد مجدالدین خوافی، لطائف الطوائف علی بن حسین واعظ کاشفی هم در شمار کتبی هستند که به شیوه وروال گلستان نگاشته آمده‌اند ولی حتی نتوانسته‌اند شیوه آن را - به گونه‌ای که ذوق نیازارد و بوی تقلید ندهد حفظ کنند و یکی از علل مهم عدم توفیق آنان در این مصاف، از یک سو مجرب نبودن آنان و دور بودن کیفیت حوادث از زندگی توده مردم از دیگر سو است. آنها بیشتر در پی طرح یک نثر فاخر بوده‌اند و شاید ابا داشته‌اند این که سخن از نان و پیاز و سرکه گویند و یا از کار گل در غربت و یا خدمت در کشتی بنالند و حال آن که:

ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید معشوق من است آن‌که به نزدیک تو زشت است^۶

روده تنگ به یک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ^۷

هر که زر دید، سر فرود آورد و رازوی آهنین دوش است^۸
و در این مصاف، از اندیشه عمیق، ذهن منطقی، فکر پویا، پختگی و توانایی اندیشه و روشنی پندار او نیز نباید غافل ماند، چرا که خوب می‌فهمد و خوب استدلال می‌کند.

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یا خر دجال^۹

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس، عنان از کف تقوی بستاند^{۱۰}

و از همین روست که هیچ کتابی به اندازه گلستان سعدی در زندگی و ذهن و طرز فکر و اندیشه مردم این آب و خاک تأثیر نگذاشته است و شاید به حق توان گفت در ایران هیچ شاعر و نویسنده‌ای و در جهان کمترشاعر و نویسنده‌ای تا بدین حد در این روال موفق بوده است.

بسیاری از اشعار و مصاریع و جملات ضرب‌المثل گونه‌ای که مردم هر روز بر لب می‌آورند و به عنوان حجت و پند و مثل از آنها بهره می‌گیرند، از گلستان سعدی است و این قدرت کلام حیرت‌انگیز پردازنده اثری رامی‌رساند که دنیایی از زیبایی و تجربه و شناخت زندگی و محیط و فرهنگ زمانه خویش توأم با قدرت‌خالقه‌ای عجیب به همراه دارد و از همین روست که حتی به روزگار خودش «ذکر جمیل او در افواه افتاده» و «صیت سخنش در بسیط زمین» رفته و «حدیثش همچون نیشکر» می‌خورده‌اند و «رقعه منشأش چون کاغذ زر» می‌برده‌اند و به درجه‌ای از کمال و پختگی رسیده که زبان پارسی با همه باروری و غنا و گسترش شیوه‌شیرین او را برای خود، به عنوان نمونه‌ای عالی و پایدار پذیرفته است. بسیاری از ضرب‌المثل‌های رایج در بین مردم ایران، از گلستان سعدی نشأت گرفته، یعنی این قدرت سخار گونه سعدی در گلستان بوده که بر تارک ذوق و بینش جامعه نشسته و از میان کتاب به زندگی مردم رخنه کرده و از دیواره قرون گذشته و جاری شده و صدای دلپذیر آن را من و تو هر روزه از زبان این و آن می‌شنویم و چه بسا تکرار می‌کنیم.

همه ما شنیده‌ایم و شاید چه بسیار بر زبان رانده‌ایم که «دروغ مصلحت‌آمیز به که

راست فتنه‌انگیز» و این نتیجه‌ای است که سعدی از یکی از حکایات خود گرفته است:

«پادشاهی را شنیدم به کشتن امیری اشارت کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی، ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته‌اند هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید:

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
 ملک پرسید چه می‌گوید؟ یکی از وزراء نیک محضر گفت: ای خداوند، همی گوید
 «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت.
 وزیر دیگر که ضد او بود گفت: ابنای ما رانشاید در حضرت پادشاهان جز به راستی
 سخن گفتن. این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت. ملک روی از این سخن در هم آورد و
 گفت آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد مرا از این راست که تو گفتی که روی آن در
 مصلحتی بود و بنای این بر خبثی و خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی
 فتنه‌انگیز».^{۱۱}

ابیاتی و مصاریعی از گلستان سعدی به صورت امثال سایره در میان مردم جاری
 است:

سر چمشنه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل^{۱۲}

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
 سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد^{۱۳}

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد^{۱۴}
 که از یکی از حکایات مفصل گلستان، از باب اول در سیرت پادشاهان حکایت چهارم
 که چنین آغاز می‌شود گرفته شده:

«طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان، از
 مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب...».^{۱۵}

و نیز شعر زیبای

باران که در لطافت طبعش ملال نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس^{۱۶}
که این نیز بر گرفته از همان حکایت است.

کم و بیش شنیده‌ایم که می‌گویند «آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک
است؟» این نیز از گلستان است، در آنجا که:

«حکما گویند: چارکس از چارکس به جان به رنجند حرامی از سلطان و دزد از پاسبان
و فاسق از غماز و روسپی از محتسب و آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک
است؟»^{۱۷}

ضرب‌المثل «تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد» از این حکایت گلستان
است:

«گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تو است که دیدندش گریزان و بی‌خویشتن افتان
و خیزان، کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافت است؟ گفتا: شنیده‌ام که شتر را به
سخره می‌گیرند. گفت: ای سفیه! شتر را با توچه مناسبت است و تو را بدو چه مشابَهت؟
گفت: خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم که را غم تخلیص
من دارد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود؛ مار گزیده مرده بود...»^{۱۸}

مصرع «بده وگرنه ستمگر به زور بستاند» را کم و بیش شنیده و به کار برده‌ایم.

به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو به زاری طلب کند چیزی بده وگرنه ستمگر به زور بستاند^{۱۹}

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است

که از این حکایت است:

«زاهدی مهمان پادشاهی بود چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او
بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در او
زیادت کند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می روی به ترکستان است
چون به مقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراست داشت
گفت: ای پدر باری به مجلس سلطان در طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی
نخوردم که به کار آید گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

ای هنرها گرفته بر کف دست عیبها برگرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم و دغل»
«درویش هرکجا که شب آید سرای اوست» از این دو بیت است:

چون مرد درفتاد ز جای و مقام خویش دیگرچه غم خورد همه آفاق جای اوست
شب هر توانگری به سرایی همی رود درویش هر کجا که شب آید سرای اوست^{۲۱}
«نقصان مایه و شماتت همسایه» در این حکایت است:

«بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی در
میان نهی. گفت: ای پدرفرمان تو راست نگویم و لکن خواهم مرا بر فایده این مطلع گردانی
که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت: تا مصیبت دو نشود، یکی نقصان مایه و دیگر
شماتت همسایه.

مگو انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان^{۲۲}»
ضربالمثل «مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان» نیز از حکایت گلستان در باب
فواید خاموشی گرفته شده و نیز بستن سنگ و رها کردن سگ:
«یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنایی بر او گفت فرمود تا جامه از او بر کنند و
از ده به در کنند مسکین، برهنه به سرما همی رفت. سگان از قفای وی افتادند. خواست تا
سنگی بردارد و سگان را دفع کند. در زمین یخ گرفته بود عاجز شد، گفت: این چه
حرامزده مردمانند مانند! سگ را گشاده اند و سنگ را بسته. امیر از غرغه بدید و بشنید و
بخندید و گفت: ای حکیم از من چیزی بخواه. گفت: جامه خود می خواهم اگر انعام
فرمایی رضیاً من توالک بالرحیل»

امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان
 سالار دزدان بر او رحمت آمد و جامه باز فرمود و قبا پوستینی بر او مزید کرد و
 درمی چند...»^{۲۳}

شعر مشهور و زیانزد:

خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد
 از این حکایت آمده:

«یکی از وزراء را پسری کودن بود. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مراین را
 تربیتی می‌کن که عاقل شود، روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود، پیش پدرش کس
 فرستاد که این عاقل نمی‌باشد و مرا دیوانه کرد:

چون بود اصل گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد
 هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بد گهر باشد
 سگ به دریای هفتگانه مشوی که چو تر شد پلیدتر باشد
 خر عیسی گرش به مکه برند چو بیاید هنوز خر باشد»^{۲۴}
 جمله سائره «امید نان و بیم جان» نیز از این پایه مایه گرفته است:

«گفتم عمل پادشاه ای برادر دو طرف دارد؛ امید نان و بیم جان و خلاف رأی
 خردمندان است بدان امید دراین بیم افتادن...».

و نیز «بنیاد ظلم در این جهان اول اندکی بوده است، هر که آمد بر او مزیدی کرد تا
 بدین غایت رسید».

«آورده‌اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صید کباب کردند و نمک نبود. غلامی
 به روستا رفت تانمک آورد. نوشیروان گفت: نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده
 خراب نگردد. گفتند از این قدر چه خلل آید؟ گفت: بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده
 است، هر که آمد بر او مزیدی کرد تا بدین غایت رسید».

از سوی دیگر بسیاری از نوشته‌ها و گفته‌های سعدی از فولکلور مایه گرفته است و شاید بهره‌گیری و تغذیه از همان‌هاست که آثارش را تازگی و شکوفایی بخشیده و عطر جاودانگی در آن باز پیچیده است.

افسانه «پوستین دوزی گرگ» را کم و بیش با روایات مختلف شنیده‌ایم و سعدی در یکی از اشعار گلستان بدین شرح از آن یاد می‌کند و این خود می‌رساند که این قصه در آن روزگار در افواه جاری بوده است:

گر نشسته فرشته‌ای با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکویی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی^{۲۵}

در گلستان سعدی حکایتی است که پادشاهی چند فرزند دارد که کوچک‌ترین شان خردمندتر و بافراست‌تر و تواناتر است به گونه‌ای که مورد رشک دیگران قرار می‌گیرد. این افسانه با افسانه «آلبرزنگی» در کتاب افسانه‌های ایرانی تألیف نگارنده، فوق العاده نزدیک است و شاید بتوان گفت که افسانه‌هایی شبیه آن منبع الهام سعدی برای پرداخت و نگارش این حکایت بوده است. حکایت سوم از باب اول در سیرت پادشاهان.

بیشتر مردم فارس عقیده دارند که بر زبان راندن کلمه «خیر» در گفتگو و احوال‌پرسی شکوم دارد و حتی بسیاری از اوقات و به شرط ادب کلمه «نه» را «خیر» می‌گویند و این به مناسبت یمنی است که از «نه» خویش توقع دارند. در زبان و زمان سعدی از این لغت در مفهومی دیگر استفاده می‌شد:

«با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحث همی کردم که جوانی در آمد و گفت: در این میان کسی هست که زبان پارسی بداند. غالب اشارت به من کردند گفتمش «خیر است»»^{۲۶}
دخیل بستن برای امید و نیاز در زمان سعدی در میان مردم رواج داشته و در حکایتی از آن یاد کرده و بهره منطقی برده است:

«مهمان پیری شدم در دیاری که مال فراوان داشت و فرزندان خوبروزی. شبی حکایت کرد مرا به عمرخویش به جز این فرزند نبوده است. درختی است در این وادی

زیارتگاه هست که مردم به حاجت خواستن آنجا روند. شب‌های دراز در پای آن درخت بر حق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر بارفیکان آهسته همی گفت: چه بودی اگر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی و خواجه‌شادی کنان که پسر عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت:

سال‌ها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت پدرت
تو به جای پدر چه کردی خیر؟ تا همان چشم داری از پسرت؟^{۲۷}
که در عین حال پوچی بسیاری از باورهای عامیانه را القا می‌کند.

«ختم قرآن» و «بذل قربانی» نیز از سننی است که در زمان سعدی رواج داشته: «توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیکخواهان گفتندش مصلحت آن است که ختم قرآن کنی از بهر وی یا بذل قربانی. لختی به اندیشه فرو رفت و گفت مصحف اولی‌تر است که گله دور. صاحب‌دل شنید و گفت: ختمش به علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان:

دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن
به دیناری چو خر در گل بمانند و الحمدی بخواهی صد بخوانند^{۲۸}.
به «سفره دادن» نیز در این حکایت اشارت رفته:

«فقیره درویشی حامله بود. مدت حمل به سر آورده، مرابین درویش را همه عمر فرزند نیامده بود. گفت: اگر خدای عزوجل مرا پسری دهد جز این خرّقه که پوشیده دارم، هرچه ملک من است ایثار درویشان کنم و اتفاقاً پسر آورده سفره درویشان به موجب شرط بنهاد...»^{۲۹}

مردم «هند»، «بوم» را «شوم» می‌دانند و در روزگار فردوسی نیز چنین بوده است. پایه و اساس این طرزتفکر را در اساطیر ایران قبل از اسلام باید جست سعدی گوید:
«خبری که دانی دلی را بیازارد، تو خاموش تا دیگری بیارد.

بل‌بلا مژده بهار بیار خبر بد به بوم باز گذار^{۳۰}».

ناگفته نماند که هنوز مردم ایران معتقدند که خبر بد را نباید به کسی رساند. انگشتی را بر دست چپ می‌کنند. سعدی در این باره روایتی دارد:

«بزرگی را پرسیدند: با چندین فضیلت که دست راست را هست، خاتم در انگشت چپ چرا می‌کنند؟ گفت: ندانی که اهل فضیلت محروم باشند:

آن که خط آفرید و روزی داد یا فضیلت دهد همی یا بخت»^{۳۱}.

و نیز در همین مورد آورده است:

«اول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتی در دست، جمشید بود. گفتندش: چرا به

چپ دادی و فضیلت راست. گفت: راست را زینت راستی تمام است.»^{۳۲}.

پی نوشت:

۱. نام سعدی در قدیمی‌ترین نسخه که در سال ۷۲۸ هـ.ق نوشته شده و به شماره ۸۷۶ در کتابخانه ایندیاناپولیس موجود است مشرف‌الدین مصلح‌الدین عبدالله سعدی نوشته شده، وی متولد ۵۸۰ و متوفی ۶۹۰ هـ.ق است.
۲. در این مدت که ما را وقت خوش بودز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
- ۳ و ۴. آربری. آ. ج، شیراز مهد شعر و عرفان، ترجمه منوچهر کاشف.
۵. نفیسی، سعید، شاهکارهای نثر فارسی، چ اول. ص ۹.
۶. گلستان سعدی تصیح فروغی، امیر کبیر.
۷. همان ص ۲۱۵.
۸. همان ص ۱۶۵.
۹. همان ص ۱۹۹.
۱۰. همان.
۱۱. همان ص ۱۹ و ۲۰.
۱۲. همان ص ۲۴.
۱۳. همان ص ۲۶.
۱۴. همان ص ۲۶.
۱۵. همان ص ۲۴.
۱۶. همان ص ۲۶.
۱۷. همان ص ۴۰.
۱۸. همان ص ۴۱.

۱۹. همان ص ۷۹.
 ۲۰. همان ص ۷۲.
 ۲۱. همان.
 ۲۲. همان ص ۱۳۶.
 ۲۳. همان ص ۱۳۶.
 ۲۴. همان ص ۲۴.
 ۲۵. همان ص ۲۵.
 ۲۶. همان ص ۱۱۴.
 ۲۷. همان ص ۱۷۶.
 ۲۸ و ۲۹. همان ۱۸۶.
 ۳۰ و ۳۱. همان ص ۲۴.
 ۳۲. همان ص ۲۳۹.



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی